



احمد جلالی، سفیر در یونسکو

باغها می روند و می آیند      ما تماشاکنان صدای تو را

آواز استاد شجریان فقط شنیدنی نیست، نوشیدنی و نیوشیدنی هم هست. پری خانه ی تصویرسازی های شعر فارسی است. تماشائی است، و در این تماشا، «هرکس که دید روی تو بوسید چشم من!» اما موضوع این دلنوشته، تحلیل ارزش موسیقائی کار او نیست بلکه اشاره ای است به خدمات او به فرهنگ معنوی ایران که در دل میراث ادبیات شاعرانه پارسی جای دارد. تا این زبان هست و عزیز است، تا این قند پارسی به بنگاله می رود، شجریان هم عزیز است و عزیز خواهد ماند. «گر دلالت باید، از وی رو متاب».

او فقط میراث دار و میراث بان نیست. میراث ساز است. آوازش، پژواک فاخر صدای معنویت ایران است که زیر گنبد گردون می پیچد. و البته «زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست». «رَبَّنَا»ی او هم اوج مناجات به لحن ایرانی است، «یادگاری که در این گنبد دوآر بماند». طرفه اینکه زیباترین گنبد جهان را هم ایرانی ساخته است.

همین چند هفته پیش، روز سعدی بود. می‌خواستم در باره این سلطانِ سخن‌چیزی بنویسم، اما جای عجب نیست که آن‌روز، و این‌روزها، وقتی به شعر فاخرِ سعدی و دیگر شاعرانِ بزرگ ایران می‌اندیشیدم، بی‌اختیار، صورت و صدای شجریان است که رخ می‌نماید، به دلایل مختلف، و از آن جمله این که هیچ مجموعه‌ای از درس و مشق و کلاس و قلم را نمی‌شناسم که توانسته باشد به اندازه آواز او، نسل‌های دور شونده از جهانِ زبانِ سعدی و حافظ و امثال این اسطوره‌ها را به دامانِ سنت فرهنگی و زیباشناختی ما بازگرداند و به گشت‌و‌گذاری در جهانِ این زبان بکشانند، و از روانِ این جهان در او بدماند، و شیرینی‌اش را بچشانند و یا حداقل، چشائی عاطفی آنان را، به طعم خوشِ این فرهنگ آشنا کند، و از سرعتِ سقوطِ سلیقه‌ها و انحطاطِ ذائقه‌ها بکاهد. نسلی که تاریخ و فرهنگ خود را نشناسد و چشائی عاطفی خود را با آن نسازد، در هیاهوی اغوای فرهنگِ مهاجم بیگانه، خود را می‌بازد!

\*\*\*\*\*

اگر در زبانِ پارسی، «سخنِ مُلکی است سعدی را مُسَلِّم»، که هست، آوازِ مُلکی است شجریان را مُسَلِّم. و اگر زبانِ سعدی زبانِ معیار است، آوازِ شجریان، آوازِ معیار برای شعر فاخر این زبان است. او مُهر خود را بر هنر آواز ما چنان زده است که در آینده هر کس بخواهد در این وادی به شایستگی گام نهد نمی‌تواند از سرسرای با شکوه و فریبای آواز او عبور نکند. این قدرشناسی، به معنای ندیدنِ سهم هنرمندان بزرگ پیش از او نیست. اما روشن است که شجریان در باز کردن این راه و پروراندن آموزه‌های اساتیدِ خود، تنوع و حجم آثار، جنس و وسعت و شخصیتِ صدا، پدیده‌ای متفاوت است. یک استثناست،

گلی چو روی تو گر ممکن است در آفاق      نه ممکن است چو سعدی هزاردستانش

درست است که «چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد»، و درست است که «سخن کز سوزِ دل تابنی ندارد / چکد گر آب از آن آبی ندارد»، اما انتقالِ حالِ فاخر، نیازمندِ زبانِ فاخر است. این زبان، هم آغوشِ آن حال است. مولانا می‌گفت: «قالی بدست این حال‌ها حالی بدست این قال‌ها». وقتی نگاه به جهان و انسان بالا می‌رود، زبان هم اوج می‌گیرد، «از عشق گشته دالِ اَلَف، بی‌عشق الف چون دال‌ها!» در زبانِ هنر، لایه‌های صورت و معنی در هم خزیده و برهم تنیده‌اند.

جمال ناشناسان اما در فهم این هم آغوشی ظاهر و باطن مشکل دارند، و همین بود که شمس تبریز در مواجهه با آنان می گفت «این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند، همه سخنم به وجه کبریا می آید!» مولانا هم می گفت که صور هنری زبان خیال انگیزند؛ سخن آدمی از صفت حال او مست می شود و گفتگویی میان دل و زبان در می گیرد؛ صفت و سخن و دل و زبان همه، در جادوی هنر درهم می آمیزند و پیام های تازه به تازه زاینند و می رسانند، و جان تازه می دمند:

سخنم مست شود از صفتی و صدبار      از زبانم به دلم آید و از دل به زبان  
سخنم مست و دلم مست و خیالات تو مست      همه بر همدگر افتاده و در هم نگران

آفرینش هنری و حرف تازه یعنی همین! «هین سخن تازه بگو تا دوجهان تازه شود». پس، هنرمندی که میراث کهن زبان را در صور فاخر هنری برای ذهن و ذائقه نسل نو به تماشا می گذارد، فقط میراث داری نمی کند که بر آن می افزاید، مشروط بر آنکه این صورت پردازی ها، همچون جوانه ای بر تنه درخت کهنی بروید که در خاک تاریخ و سنت اصیل ریشه دوانیده و از آن تغذیه می کند. شجریان نمونه ممتاز و موفق چنین هنرمندی است. و به این معنی، آواز او بسی فراتر از بازخوانی آهنگین شعر پارسی است. بازسرائی آن است. خون تاریخ این فرهنگ را در همه مویرگهای اندام شاهکارهای شعر ما می دواند؛ گوئی دوباره، «تغزل» را به «غزل» می چشاند و از این نوزائی هنری، شیر شیرین و تازه ی زیبایی و معنا روان می شود. به نغمه تغزل می بخشد و به غزل تغنی. حنجره این هزارستان نغمه سرا، غزل سراسر است. از زلف شعر، نافه می گشاید و امواج مشکین صدایش را به دهلیزها و نهانخانه هائی از روح آدمی روانه می کند که چه بسا صورت اولیه کلام را بدان راهی نیست و اگر هم راهی باشد، قرارگاهی نیست:

چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب      که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

معجزه هنر است که این شکرریز نای شیرین کار، می تواند پیام مولانا و سعدی و حافظ را مولاناوارتر، سعدیانه تر و حافظانه تر از صورت نخستین کلام، بازسراید و بر جان ما بنشاند، چنان که گوئی طوطیان چو سعدی را دوباره به کلام درآورده و به تغزلی نو کشانیده است، به هیچ شهر نباشد چنین شکر که تویی      که طوطیان چو سعدی درآوری به کلام

حتی یک غزل درجه دوم و سوم هم، اگر بخت یارش باشد و شکار شاهینِ آواز او بشود، می‌تواند، تا زمانی که این خلعت آوازی را بر تن دارد، در جایگاه درجه یکم‌ها هم بنشیند بی‌آنکه کسی متعرضش شود:

به صدر مصطبه‌ام می‌نشانند اکنون دوست      گدای شهر نگه کن که میرِ مجلس شد

به یک معنی، امروز، میراث بزرگان شعر فارسی، از دوران خود آنان هم بزرگتر است، زیرا آزمون‌های آموزگارِ سخت‌گیرِ تاریخ را پشت سر گذاشته و همچنان پیروز برآمده است و از پشتوانه فخری از شور و زیبایی و احساس و الهام و عشق و عبرتی برخوردار است که طی قرن‌ها در دل و جان آدمیان برانگیخته. این درک‌های جمعیِ متراکم، بر قلمرو نفوذِ جهانِ این زبان افزوده است. با چنین پشتوانه‌ای، امروز سعدی، بسیار رساتر از زمان خودش، می‌تواند بگوید:

من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت      هنوز آواز می‌آید به معنی از گلستانم

سالها پیش، در غربت دور از وطن، اولین بار که غزل سعدی با مطلع «از در درآمدی و من از خود بدر شدم» را با آواز چهارگاه او شنیدم، با خودم گفتم اگر خودِ سعدی الان این را شنیده بود، فریاد می‌زد که «صاحب خبر بیامد و من بی‌خبر شدم!» و سخن سال ۶۵۶ هجری خود را تکرار می‌کرد که: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پرکنم هدیه اصحاب را، چون برسدیم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!». و می‌گفت: البته که غزلم زیبا و فاخر و پرآوازه است، اما نه به این زیبایی و فخر و آوازه که این مرد آواز می‌دهد!

این را هم بگویم که در جهانِ امروز، ارزش میراثِ فاخرِ فرهنگی و معنوی ما، فقط یک آرایه تاریخی نیست که اسبابِ تفاخر به پیشینهٔ جهان‌بینی ما باشد، بلکه سرمایهٔ بی‌همتائی است برای انسجام معنوی و وحدت و امنیت راهبردی ملی ما در طوفان جهانی‌سازی و یکسان‌سازی‌های هویتی و فرهنگی؛ بنابراین، نه فقط از زاویهٔ ذوقِ شخصی، که از دید منافع ملی نیز می‌باید به ارزش خدمات شجریان نگریم، که توانسته است، در میان همه‌های گوش‌خراش صدایِ فرهنگ‌های بیگانه، صدای اندیشگی و عاطفی شعر پارسی را چنین بلند و فاخر به گوشِ دل

نسل‌های دورشونده و حتی گریزان از این میراث برساند. سخن از یک شخص نیست که مانند همهٔ بنی آدم، مقهور قوای طبیعت و فزونی‌ها و کاستی‌های آدمیزادگی است. سخن از یک میراث فاخر فرهنگی است که دست‌نادره کارِ روزگار به عنایتِ نادره پردازِ پروردگار، هر از گاهی در بزرگی متبلور و متجلی می‌کند چندانکه «فرد» نماد «نوع» می‌شود و «مشتق» نماد «مصدر».

زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست      کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت

\*\*\*\*\*

طبیعی است که همگان با حسِ شخصی بنده در نگاه به مصادیق موافق نباشند، اما امیدوارم در این میان، حرف اصلی‌ام از جهت مفهومی روشن باشد: اول این که، میراثِ منحصر به فردِ شعر پارسی بخصوص در تلفیقِ آن با صور هنری و موسیقائی، برای هویت معنوی امروز و فردای ایران، ارزشِ راهبردی دارد. دیگر، یادآوری این سفارشِ حافظانه است که: «قوتِ بازویِ پرهیز به خوبان مفروش»، زیرا ذاتِ «زیبائی» و «هنر» را قدرتی است که «در این خیلِ حصاری به سواری گیرند!» در این مرز و بوم، تک سوارانی داشته ایم که می‌توانند نسل رمنده و دورشونده از ریشه‌ها و سنت فرهنگی مان را به تصویرپردازی‌های بدیع این میراث چنان مهمان‌کنند که آن مهمان، خود خوی میزبانی بگیرد. اینان، ذخائر و منابع ملی مايند. این میناگری‌ها و تبدیله‌ها، همه از اسرارِ هنر است و هنر از اسرارِ خداست. اگر «پری رو تاب مستوری ندارد»، درست به همین دلیل است.

خدنگ غمزهٔ خوبان خطا نمی‌افتد      اگرچه طایفه‌ای زهد را سپر گیرند

\*\*\*\*\*

«بند کن چون سیل سیلانی کند!» اصلاً، این دو بیت درخشانِ استاد سایه برای بزرگیِ آواز ایران، حرف را تمام کرده است:

قدسیان می‌دمند نای تو را      تا خدا بشنود نوای تو را

آسمان گوش پهن کرده که باز      بشنود بانگِ ربنای تو را

اما سایه‌سارِ آوازِ این مرد، چنان خیال‌انگیز است که هر دلی را هوایی می‌کند؛ چندانکه، حتی این مبتدی هم جسارت می‌ورزد و اجازت می‌طلبد تا زمزمه‌های درونی اش را برملا کند و به سایه نشینی بخزد، به حرمتِ خوانِ روزه‌داران، در هوای «رَبنا»، و در تمنای شفای آوازِ ایران، جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست      ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند!

## تماشای صدا

تقدیم به آواز ایران، استاد شجریان

ما تماشاکنان صدای تو را	باغ‌ها می‌روند و می‌آیند
گوشِ دل داده‌ام دَرای تو را	کاروان‌ها فرو شدند و هنوز
بخدا دیده‌ام خدای تو را	در صدای تو، ای «حکایتِ دوست»
بشنود بانگِ ربنای تو را <sup>۱</sup>	«آسمان گوش پهن کرده که باز
گلشکر ریخت مبتلای تو را	زان لبِ نوش و نایِ شیرین کار
نازکِ آرایِ تن، قبای تو را	نازم آن نازنین عروس که داشت
شهدِ آوازِ پارسای تو را	عارف این پارسی شنید و چشید
دامن از دست، آشنای تو را	بادبان‌کش، که بادِ شُرطه ببرد
توسنِ تندِ بادپای تو را	ره‌زنی کو که پی تواند زد
چشم داریم توتیای تو را	بنشین و غبارِ غم بنشان
عاشقان نسخه‌ی «شفا»ی تو را	که به «قانون» عشق می‌خوانند

\*\*\*\*\*

مطربان پرده «نوا»ی تو را	یا باد آنکه ساز نو بستند
لطفِ سازش ابو‌عطای تو را	یاد باد آنکه شور می‌افزود
لبِ نایِ غزل‌سرای تو را	حافظ از شورِ آن نوا بوسید
آفتابش طرب‌سرای تو را	یاد باد آنکه سایه می‌گسترده
راز این است ماجرای تو را!	بلبلانیم وقت گل خاموش!
وَر بریدند مویه‌های تو را	گیسوی چنگ گفت موی به موی
که بها نیست خونبهای تو را	خم شکن اینقدر نمی‌داند

\*\*\*\*\*

غیر آنجا که جُست جای تو را؟	«دوش رفتم به کوی باده فروش»
مستِ جامِ جهان‌نمای تو را	خسروانی سرود بر لب بود

سوی مستان گشاده ساقی دست  
گل فشاند، مست و پاکوبان  
گرم پژواکِ «رَبنا» به سَماع  
بر سر خوانِ روزه‌داران ریخت  
دمِ دمسازِ آدمی این نیست  
«قدسیان می‌دمند نایِ تو را»  
مهرِ آن مهربان نگه داراد  
شهر بندِ «هوایِ صحبتِ یار»  
تو بمان و بخوان که تحفه گرفت  
تو بمان در میان، که پیری نیست  
تو بمان و بدان که ایران راست

تا شنیدست «ساقیا»ی تو را  
دستِ گلدسته‌ها صلا ی تو را  
در اذاند «آتنا»ی تو را  
آسمان نقلِ مرحبایِ تو را  
«قدسیان می‌دمند نایِ تو را»  
تا خدا بشنود نوایِ تو را<sup>۱</sup>  
بر هنر سایه‌ی همای تو را  
چه کند شهر بی‌هوایِ تو را؟  
چشم آواز، روشنایِ تو را  
تا به دوش افکند ردایِ تو را  
رویِ دل با خدا شفایِ تو را

اردیبهشت ۱۳۹۵، پاریس

پی‌نویس

۱- دو بیتِ استاد سایه، با تغییر ترتیب آنها